

گنادی زیوگانوف، صدر حزب کمونیست روسیه

ترجمه و متمم از: ا. م. شیری

روسیه بی برژنف

<http://kprf.ru/history/date/112457.html>

۲۷ عقرب ۱۳۹۱

«چهره واقعی، چهره به چهره دیده نمی شود، از فاصله دورتر باید آن را دید». این کلام حکیمانه نغمه سرای بزرگ سرزمین روسیه، **سرگئی یسه نین** است که نبوغ او از مدتها پیش عیان است. امروز معلوم می شود کلام شاعر مصداق صریح آن دوره ای است که **لئونید ایلیچ برژنف** رهبری کشور ما را بر عهده داشت. در هر صورت، اکنون، در سی-آمین سالگرد در گذشت او، ارزیابی اکثریت شهروندان میهن مشترک ما از شخصیت دبیر کل کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی درست با این احساس بیان می شود. دیدن چهره واقعی، درک و ارزیابی از خود وی و دوره او، بدرستی به زمان نیاز داشت. برای درک این، کشور و مردم ما لزوماً آزمونهای عظیمی را پشت سر گذاشت.

زمانی بود که هنگام بر زبان راندن نام برژنف، انبوه سؤالات به ذهن آدمی خطور می کرد. مگر نه این بود که ورود ارتش پیمان ورشو به چکسلواکی در دوره دبیر کلی او اتفاق افتاد؟ مگر در سایه او نبود که جنگ دشوار و خطرناک افغانستان آغاز گردید؟ آیا تبعید ساخاروف، برادسکی از مراکز پایتخت، رشد جنبش اعتراضی نیز دقیقاً همان زمان رخ نداد؟ آیا در دوره او نبود که مردم با کمبود در عرضه خواربار مواجه شدند؟ و بسیاری سؤالات ناخوشایند دیگر.

همه اینها اتفاق افتاد. اما چرا، آن وقت، با گذشت این هم سالها، ضمن تأمل بر سر تجارب گذشته، ما طعم تلخ همه آنچه را احساس می کنیم، که بعدها روی داد؟ چرا درد سوزان مفت دست دادن ارثیه پدران و پدربزرگان مان را تحمل میکنیم؟ و چرا، بالاخره، بسیاری از آنهایی که در سالهای رهبری برژنف کشور را ترک کردند، دوره او را بهترین دوره زندگی خود و همه کشور می دانند؟

بنظر می رسد امروز در فروشگاهها همه چیز وجود دارد. بلی، وجود دارد، اما نمی توانید بخرید. در دوره برژنف تخچالهای منازل پر بودند. ولی امروز یخچال بسیاری از شهروندان خالیست. خیابانهایمان از اتوموبیلهای ساخت خارج لبریزاست. سریالهای تلویزیونی بطور محسوسی اضافه شده اند، اما، ارزش دیدن ندارند. قفسه کتابفروشی ها ظاهراً پر است، اما مردم ما کتاب خواندن را تقریباً فراموش کرده است.

حقایق روشنی که در گذشته با «وجدان ملت» عجین شده بود، بطرز نامحسوسی از حافظه تاریخ زدوده شدند. «دهه شصتی ها» و «زمینی ها» که در دوره برژنف با موفقیت به کارهای خلاق مشغول بودند، در سالهای «نوسازی» و «رفرمهای» بی پایان تقریباً بدون اینکه چیزی عظیم و ماندگار بیافرینند، یکی بعد از دیگری به ابدیت پیوستند. اما جای خالی آنها را، شرم دارم از گفتن، هیچ کس قابل قیاس با عظمت آنها، نه در عرصه ادبیات، نه در عرصه سینما و نه در زمینه هنر نقاشی پر نکرد. البته، «خانه- ۲» و آزمایشات «هنر تحریک آمیز» را نمی توان بحساب آورد. آری، تحصیل کرده ترین کشور بسرعت در حال تبدیل شدن به یک مشت مصرفگرایی است که ریشه خود را از یاد برده اند. جای موفقیت‌های علمی و فرهنگی را شارلاتانهای غیبگو، فال بینها و پیامبران دروغین گرفته اند.

پس کادرها؟ همانهایی که باید «همه چیز» را حل می کردند، کجایند؟ خوب، آیا می توان حتی یکی از این «خدمتگزاران مردم» را با کاسیگین یا بایباکوف، با اوستینوف، شرییتسکی، یا ماشروف و بسیاری دیگر مقایسه کرد؟ مگر می توان باور کرد که در زمان حیات لئونید ایلیچ برژنف مدیریت نهادهای کلیدی کشور به عهده کسانی واگذار می شد که حتی یک روز هم به کار تولیدی مشغول نبوده باشند. چه کسی می تواند تصور کند که کشور در هم شکسته و مستأصل ما در زمان فاجعه به تعویق افتادن پرداختها به چه سرنوشتی دچار می شد، اگر سکان هدایت آن بدست [یوگنی] پریماکوف، [یوری] ماسلیکوف و [ویکتور] گراشنکو، نمایندگان آخرین نسل تربیت یافته در همان مکتب کادرها که در دوره برژنف زیست و توسعه یافت، سپرده نمی شد.

با تأمل در باره روی داده ها، انسانهای هرچه بیشتری از خود می پرسند: اگر قرار بود بجای «سلطه» کذائی «حزب کمونیست»، شاهد تسلطه کاملاً مبتذل و بی استعداد «حزب روسیه واحد» باشیم؛ اگر قرار بود بجای «سوداگران پنهان»، خیل عظیم الیگارشها و فاسدان رشوه خوار، و بجای «باجگیران» کم شمار، انبوه قاتلان، راهزنان و زورگیران وارد میدان شوند، این همه جاروجنجال پیرامون «علنیت»، «نوسازی» و امثال آنها چه ارزشی داشت.

ضمن اندیشیدن به سرنوشت روسیه بی برژنف، به این نتیجه اندوهبار می رسی که پس از مرگ او کشور را خیلی سریع به بن بست سوق دادند. به آنجا کشاندند و بیرحمانه درهم می کوبند. در سالهای آخر حیات اتحاد شوروی در آن، نه مثل چین، آن نیروهائی تسلط یافتند که بدتر از همه بدی های زندگی سابق در داخل و خارج را تزریق کردند. بسیار وقیحانه ترها و پلیدترها را به جامعه القاء کردند. انتخاب راه رشد سوسیالیستی هنوز به جمهوری خلق چین کمک می کند تا از عهده مشکلات مختلف بر آید و به پیش رود. باتلاق فروکشنده سرمایه داری جنائی،

روسیه را هر بیشتر به کام خود می کشد و نابود می کند. در این شرایط دهشتناک، کشور ما فقط در سایه سپر هسته ای محصول سالهای ۷۰ که هنوز کاملاً فرسوده نشده، در مقابل تهدیدات خارجی بی دفاع نمانده است.

آری، زمان می گذرد. هم اینک سی سال از سال مرگ لئونید ایلیچ برژنف می گذرد. تجارب و درسهای دوره او مسائل بسیاری را برای اندیشیدن و نتیجه گیری مطرح می سازد. میلیونها شهروند روسیه نتایج خود را گرفته اند. باشد، اما دیر رسیدن بهتر از هرگز نرسیدن است. ولی این هم بسیار مهم است که تأخیر بیش از حد جایز نیست.

متنم مترجم

در سالهای نیمه دوم دهه هشتاد میلادی فرصت دیدن از برخی از جمهوریهها و شهرهای اتحاد شوروی پیش آمد. اولین بار همراه گروهی از هموطنان به شهر کیف رفتیم. از پیشرفتگی، نظم و نظام، زیبائی و سلیقه شهر و مردم، همه ما انگشت بدهان بودیم. چشم و دل از دیدن آثار و ابنیه تاریخی، موزه های غنی، یادواره های معظم جنگ کبیر میهنی، کتابفروشی ها و فروشگاههای فراخ و ... سیر نمی شد. در شهر که راه می رفتی، سرعت در خیابانها، نجابت و وقار انسانها، چهره ساده و صمیمی مردم شگفت انگیز می نمود. هر کس را که می دیدی، از کودک و پیر و جوان، دختر و پسر، زن و مرد، ملبس به لباس گرانقیمت، بخصوص، کلاه و پالتو پوست، خوش پوش، با رنگ متناسب فصل و پاکیزه و آراسته. هر کس روزنامه، مجله یا کتابی در دست، در پی کار و زندگی خویش روان بود. نه آثار نگرانی در چهره ها مشاهده می شد و نه غمگساری. فرهنگ فوق العاده عالی، ادب و متانت، حجب و حیای روحانی مردم شهر، ما را که از جامعه شلخته و ریشی - چادری ایران آمده بودیم، حیرت زده کرده بود...

مدت زیادی نگذشت که به هوای مشاهده دستاوردهای علمی، صنعتی، فرهنگی، هنری، اجتماعی هر چه بیشتر خلقهای اتحاد شوروی و آن همه عظمت و نجابت انسانی بی نظیر که در کیف دیده بودم، به برخی شهرهای دیگر، از جمله به مسکو نیز سفر کردم. آن وقت ها، مسکو، این شهر سه طبقه بحساب متروی معظم خود که هر ایستگاهش یک اثر جاودانه تاریخی - معماری است، همچون قلب تپنده جهان می نمود. ساخت و سازهای اعجازگونه، نمایشگاه کم نظیر دستاوردهای افسانه ای خلقهای اتحاد شوروی، پارکها و میادین دلگشا، ادب و متانت و آرامش انسانها، شادی و شغف کودکان، شور و شوق مشهود در جوانان، سرزندگی و شادابی پیرزنان و پیرمردان، که اغلب با کیسه های پر از دانه و خوراک سگان و گریگان و پرندگان را در پیاده روها و پارکها غذا می دادند و همچنین، دیدار از آرامگاه و جنازه مومیائی

شده لنین، آموزگار کبیر پرولتاریای جهان، روح تازه ای به جان می بخشید. به هر جای شهر، به هر کوی و برزن می رفتی، همه جا شعارهای «کودکان آینده ما هستند»، «همه چیز برای کودکان»، «زنده باد صلح»، «اتحاد شوروی، تکیه گاه صلح جهانی»، شعارهایی در وصف کار و زحمت و تولید و نظایر آنها، چشم و فکر و اندیشه را نوزاش میکرد. بگذار صریح بگویم، که توصیف حتی مختصر جامعه انسانی شورائی آن روز، نه در این مقال می گنجد و نه در توان من است. فقط این را اضافه کنم که آن روزها حتی نمی توانستم به این بیاندیشم که چه آتش مهیبی در زیر پایه های اتحاد شوروی شهید در حال گر گرفتن است و این جامعه سرشار از ادب و عشق و امید، نفس های آخر خود را می کشد...

باری، بعد از گذشت بیش از بیست سال از ویران کردن جامعه شوروی، چند ماه پیش، باز هم فرصتی دست داد تا بخشی از همان مسیر رفته ام را دو باره بروم. اگر کسی از من بخواهد تأثرات سفر اخیرم را در یک جمله بیان کنم، بلافاصله می گویم: امروز دیگر «نه از تاک نشان مانده و نه از تاک نشان». از شهرها، بویژه مسکو، چیزی نمی گویم که مناطق مرکزی و فرودگاههای آن را بطرز شگفت انگیزی آراسته اند. اما از اطراف و اکناف آن نگو و نپرس که شرم آور است. فقط در جمهوری روسیه هفتاد هزار کارخانه و موسسه تولیدی، هزاران موسسه تعاونی کشاورزی و دامداری، دهها هزار مرکز علمی - تحقیقاتی بکلی نابود شده، روزانه دو آبادی از سکنه خالی می شود و تا کنون پانزده هزار روستا از صفحه زمین پاک شده است. وضع و حال جمهوریهای دیگر را که از دم به مستعمرات مفلوک و حیاط خلوت غرب تبدیل شده اند، خود حدس بزنید.

کمی بعد سفری به گرجستان داشتم. از سمت جنوب از مسیر جمهوری آذربایجان که وارد این جمهوری بظاهر مستقل می شوی، تأسیسات عظیم گمرگی و مرزبانی ایجاد شده در عصر همگرایی ملتها بین دو خلق همسایه که در طول تاریخ همچون همسایگان خانه یک با هم آمد و شد داشتند، درد جانکاهی را بر دل می نشاند. مدت ۱۰-۱۵ دقیقه که در خاک گرجستان پیش می روی، کارخانه عظیم ذوب آهن و فولاد «روستاوی» که اینک سوت و کور و متروکه مانده، خودنمایی می کند. در فاصله تقریباً ۸-۱۰ کیلومتری مشرف بر آن، بازاری در ۴۰ هکتار زمین احداث گردیده که از اتومبیلها و اجناس و کالاهای ساخت خارج، عمدتاً تاریخ گذشته، چنان پر است که بقول معروف جای سوزن انداختن نیست. در این بازار و همه اینگونه بازارهای «جوامع جدید» پسا شوروی، خریداران و فروشندگان عموماً با ارزهای خارجی در دست و در جیب، مثل کرم خاکی در هم می لولند. صدای «آی مشتری» دستفروشان، «دعا و

استغاثه» گدایان، قسم و سوگندهای «به خدا و به پیغمبر»، «تو بمیری و من بمیرم» خریداران و فروشندگان، صد تا یک دلار یواس آ. دروغ و ریا، کلاهگذاری و کلاهبرداری، کفزی و جیب بری، امری پیش پا افتاده بحساب می آید. شهرهای دیگر مناطق این ابرقدرت سابق جهانی به وضعیتی بدتر از این گرفتارند. هر جا که می روی، یکسره با تابلوهای تبلیغاتی کمپانی های تجاری، بانکها و شرکتهای واسطه آذین بندی شده است. اغلب پیاده روهای عریض و محوطه باز اطراف آپارتمانها و مناطق مسکونی به بازار و بازارچه های مکاره شبیه حلبی آبادها تبدیل شده است. غیر از خرید و فروش اجناس وارداتی و منهای یکسری مشاغل دولتی، نه کاری مانده است و نه کارگری، نه از علم اثری مانده و نه از تولید خبری. اغلب مردم، همه از کودک و جوان و پیر، زن و مرد، منهای بخش ناچیزی از آنها، با چهره های تکیده و عبوس، چشمان نگران و ملتمس، ماتم زده و سوگوار همچو عزیز از دست دادگان، سر و وضع ژولیده و نامرتب، لباسهای ارزان قیمت، در این سو و آن ول و ویلانند که حتی آدم جرأت نمی کند آدرسی از کسی بپرسد. بسیاری از آنها، در یکدست بطری آبجو یا عرق و در دست دیگر سیگار، روز و شب شان را بسر می رسانند. فقر، بیکاری، گرسنگی، دزدی و جنایتکاری، قتل و غارت، اعتیاد به مواد مخدری و الکلی، فحشاء و روسپیگری، ولگردی، آوارگی و خانه بدوشی بیداد می کند...

اما این یک تصور کامل نخواهد بود اگر با صراحت و با صدای بلند اذعان نکنم که در سوی دیگر این جامعه، ثروت و نعمت، ماشینها و اجناس لوکس، لباسهای گرانبه، خیابانهای مملو از ماشینها خارجی، صفهای طویل و طولانی راه بندانها، آپارتمانها و منازل مجلل متعلق به بخش ناچیزی از مردم، از پیدایش و تعمیق شکاف عظیم بین طبقات اجتماعی، از تشکیل جامعه ای خبر می دهد که دشمنان بشر، مثل همه جای دیگر دنیا، بر روی ویرانه های اتحاد شوروی هم ساختند، بجای فرهنگ و تمدن غنی، ادب، تربیت و اخلاق انسانی آن را به زیر پا انداخته، ولننگاری، بی بندوباری، ابتذال، انحطاط فرهنگی و اخلاقی را بنام «ارزشهای نوین» در جامعه رواج دادند و در چنین وضعیتی، نظریه پردازان سرمایه داری و همصدا با آنها، مغرضان و کوته فکران سیاسی که همواره در مدح چنین جوامعی یاوه ها سروده اند، این بار تحت عنوان «آزادی شرق از زیر یوغ کمونیسم»، مدیحه ها سرودند و همچنان می سرایند.

خلاصه کلام، «این قصه سر دراز دارد» و راوی را توان بیان ناچیز. همینقدر که گفته شده، برای عارفان کافیست.